

تربیتی

ائمه اطهار

(علیهم السلام)

دکتر مظلومی

قسمت پانزدهم

تربیت فرزند در وهله اول با مادر است و آینده ساز اول اوست. و بعد از مادر پدر نقش اساسی را دارد.

سپس افراد خوب از خویشان و بستگان و همسایگان را به فرزند معرفی کردن.

مرحله بعد «خوبیها» را شناساندن و «خوبی خوبان» را ممتاز کردن و معرفی کردن است تا به «خوب مقبول» دست یابد.

و سپس «دیگران را شناختن» و از «معلوم به مجهول پی بردن» است. اول «مناسبت» مطرح می شود و

بعد «لطف داشتن».

و منظور از «مناسبت» اینست که آیا این انسان صالح است؟ بعد از آن باید دید که این صالح رفتار و اندیشه و «فعل خوب» دارد.

و اگر آن صالح نباشد، دیگر، کارِ خوبش هم خوب نیست، و اگر فرد صالح نبود، به اندیشه خوب او هم نباید احترام بگذاریم، و این مسئله خاص، در «ولایت» مطرح است

ممکن است سؤال شود که پس از منظور از «انظروا الی ما قال ولا تنظروا الی من قال» چه می باشد.

گوئیم: شما جلو این جمله را نگاه کنید این جمله در رابطه با «منافق» است، یعنی حرف منافق را بگیرد و خودش را رها کنید زیرا او حرف خوبش را از «مکتب ما» گرفته است.

یعنی ابتدا «اصلاح مجموعی» است و بعد «اصلاح مجموعی تفصیلی» مطرح است

یعنی: سخن حق که خوب و مفید و دارای لطف می باشد اگر در راستای حق باشد، حق است.

برای یک انسان مکلف که بدنیا می آید تا زمانیکه از دنیا می رود در مسیر او بسیاری از امور می توانند برای بخش و یا نقطه ای از راه، مفید باشند و نه برای مجموع راه.

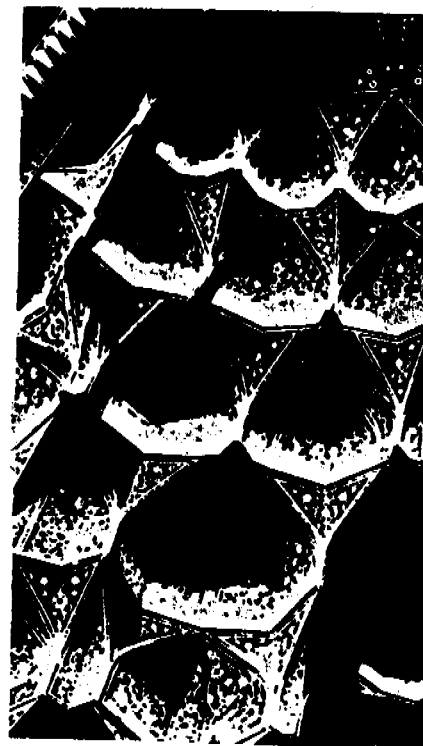
مثلاً وقتی که می گوئید این لذت حلال است یا حرام، به تناسب مجموع تکلیف و آخرت، گاه روا می باشد و گاه خیر، و لذا می بینید که عملی در شب ماه مبارک رمضان روا است، ولی در روز آن، جایز نیست و لحظه به لحظه امری به سمت حلال و یا بسوی حرام می رود.

انسان مکتب ما اهل و صالح است

«معرفتی» می شود.

ولذا کار اساسی ایمان، بستن پای دل است آنچنانکه روی دل تنها مواجه حق بماند.

* اگر قلب به غرایز توجه کند نوع فرمانهایش طبیعتی می شود. و اگر به دریافتهای فطری انسان توجه کند فرمانهای او



وبعد از این «اهلیت و صلاح» است که همهٔ مسائل دیگر مطرح می‌شود.

اهلیت و صلاح انسان را می‌توان دریافت و «آدم صالح» می‌تواند «صلاح انسان» را دریابد.

مثلاً شما فردی را می‌بینید و می‌گویید، آدم با وقار است، اینجا یک موضوع مطرح نیست بلکه یک مجموعیت مطرح می‌باشد که نشان می‌دهد فرد، مناسب است یا خیر،

باید بدانید که آدم تا اهل نباشد عملش مقبول نیست. یعنی حق ندارید چیزی را بعنوان قبول بپذیرید و لذا می‌بیند که عده‌ای برای گول زدن انسان می‌گویند: که «احسان» خوبست و بعد احسانهای یک فرد را مطرح می‌کنند بدون اینکه اهلیت، و یا صلاح او را در نظر بگیرند. در حالیکه «خیر» را جز از «مرد اهل» نباید پذیرفت در اینجا توجه به «ولایت» بعنوان یک رگهٔ اساسی مطرح می‌گردد.

ما فرد صالح را چرا «صالح»

می‌دانیم؟ زیرا وجود او، درست در آن نظامی است که مردان حق در آنجا راستا گرفته‌اند. لذا می‌بینم که ائمه را «أَعْلَامُ التَّقَى» یعنی «علامتهای تقوی» می‌نامند. که هم جهت بودن با این علامتها مهم است و یا می‌بینیم که علی (ع) را پیامبر «راه» می‌نامند. و شما اگر اهل این «راه» بودید می‌توانید «مستقیم» باشید و نلغزید. و همین اساس کار است.

پس مقصد، «الله و آخرت» است وقتی معصوم می‌گوید: «لَا تَأْخُذُ إِلَّا عَثَا، تَكُنْ مِثْلًا كَمِيلٍ!» تمام جمله اول، تعلیم ما، و همهٔ جمله دوم، تربیت، ماست.

ما از معصوم می‌پرسیم که این «إِلَّا» را چرا می‌گویید؟ اینهمه آدم قبل از شما متولد شده‌اند، اینهمه انبیاء و فلاسفه قبل از شما بودند، عده‌ای مدعی عرفان بودند و ادعاهای فراوانی

*** ما فرد صالح را چرا «صالح» می‌دانیم؟ زیرا وجود او، درست در آن نظامی است که مردان حق در آنجا راستا گرفته‌اند. لذا**

کرده‌اند چرا نگفتید از همهٔ درستها بهره بگیرید؟ چرا گفتید جز از ما اخذ نکنید، رمز این قضیه چیست؟

شما وقتی که حکمت را از سقراط می‌گیرید چیزی می‌باید که خوشتان می‌آید. با این خوشامدها چه می‌کنید؟ «أخذ» می‌کنید یا نه؟ قرآن کلمهٔ «أخذ» را برای نوع توجهات قلبی بکار می‌برد مثلاً می‌فرماید «بِأَيْحَىٰ أَخَذَ الْكِتَابَ»

«چشم» و «گوش» در بچه‌های مسئولیت هستند و پشت چشم ما، چشم دوم، و پشت گوش ما، گوش

دوم است، در گوش دادنها مسئولیت نیست اما در اینکه کدامیک از آنچه شنیده می‌شود، حق داریم که آنرا بر دل بنشانیم «مسئولیت» مطرح است. ما «قلب» را پایگاه انسانی می‌دانیم، «ذهن و انفعالات و اندام» ابزار و واسطه‌ای بیش نیستند، و مأمور و واسطهٔ عمل هستند، اما در قلب «اخذ» مطرح است، اخذ می‌کند و سپس در خود نگه می‌دارد، که به آن «وَعْنَى» می‌گوئیم. سپس «قبول» می‌کند و می‌پذیرد و بعد عقده می‌بندد که آنرا «اعتقاد» می‌نامیم و بعد محکم می‌شود، که «ایمان» نامیده می‌شود. و پس از طی این مراحل «فرمان» می‌راند.

با این تفصیلات، سخن ما در این است که شما کدام علم را حق دارید قبول نمائید؟ و بعد ایمان بدان آورید، آنها که می‌خواهند این پایگاهشان

می‌بینیم که ائمه را «أَعْلَامُ التَّقَى» یعنی «علامتهای تقوی» می‌نامند. که هم جهت بودن با این علامتها مهم است.

از خیرها، جمیل‌ها، فضیلت‌ها، و کمالات مایه بگیرد. جز از ما (معصومین) نباید بگیرند

و وقتی که مؤمن از ایشان (معصومین) گرفت اطمینان کامل دارد. که دیگر آنچه بر قلب فرمان می‌راند سالم است و دارای منشاء الهی می‌باشد.

و فقط در همین صورت قلب مومن به گوش و به چشم و سایر اعضای او فرمان می‌دهد.

و در اینجا مسئلهٔ «اعمال» مطرح می‌شود. و ارزش عمل نیز، به «نبیها»

وابسته است و لذا فرموده اند «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» مثلاً «ممکن است سؤال شود که مگر عمل فلانی بد است؟ عمل خوب که خوب است. مکتب ما می گوید: عمل خوب آنست که «وجود تو» را بسازد و «نفس تو» را صالح کند و «عمل خوب» آنست که صادر شده از یک «نفس مؤمن» و «نیت خالص او» باشد و چنین عملی ارزش دارد.

«عمل» وقتی صادر می شود نخست اثبات حرکت نفس را می کند و نشان می دهد که «نفس مؤمن» در سعی است. و وقتی که مکرر انجام شود در فرد «صفت» می سازد.

و با «اخلاص» که همراه شود، «سیرت» را به ارمغان می آورد. و قوت که پیدا می کند به «اعتقاد» توان می بخشد، و مایه های اعتقادی را بالا می برد. یعنی تکرار اعمال مخلصانه، درجات بالای ایمان را می سازد. و هر چه ایمانت بیشتر شود و قویتر گردد، اعمالی که از تو صادر می گردد گویا همه وجودت به آن اعتقاد دارد و آنگاه همه وجودت همان می شود که «اعتقاد دارد.»

و در واقع هر چه ایمان بالاتر می رود انسان به «سهولت اقدام» می رسد، و انسان بسادگی از عهده انجام تکالیف و وظایف بر می آید. و در این راه نه تنها احساس خستگی و سختی نمی کند بلکه احساس نشاط نیز به او دست می دهد.

در طریق رشد، او نخست به «فعل» (مثلاً: به «عدل») توجه می نماید و پس از تکرار آن «فعل عدل» در او «صفت» ایجاد می شود و او «عادل»

می گردد. و سرانجام، «عادل بودن» ذات او می گردد که می گوئیم «هُوَ عَدْلٌ» یعنی او عین عدل است. به او که عدل را از مکتب گرفته، وقتی گفته می شود: این عمل را انجام بده، او ابتدا با یک تکلف^۲ آن دستور را اجرا می کند یعنی اجرای عمل با تکلف صورت می گیرد.

*** در قلب «اخذ» مطرح است، اخذ می کند و سپس در خود نگه می دارد، که به آن «وَعْنَى» می گوئیم. سپس «قبول» می کند و می پذیرد و بعد عقده می بندد**

و انجام این عمل گرچه ابتدا با نیت همراه بود، ولی با استمرار نیت همراه نیست. زیرا لحظه به لحظه امکان قطع نیت و تغییر نیت هست، و لذا قرآن می فرماید: «فَيَسْتَبِهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی ما به آنها خبر می دهیم که چه می کردند.

سوال اینست که مگر اینها خودشان نمی دانند که چه می کردند؟ چرا، ولی در اینجا عنایت به «نیتها» است.

اگر برای درج نوسانات و تغییرات و تبدیلات نیت، دستگاهی نصب شود. خواهید دید که در یک اجرای مستمر، نیت مجری مانند منحنی در یک دیاگرام، مرتب دارای فراز و نشیب است و در انتها معلوم می شود که از بدو شروع یک عمل تا پایان آن شما چقدر در خط مستقیم بوده اید؟

کلمه «اضطراب»^۳ در اینجا لفظ گویائی می باشد. یعنی انسان در حین انجام عمل، گاه در مسیر نیت قرار دارد و گاه در خارج از آن، اما «استمرار

نیت» زمانی حاصل میشود که عمل از مرحله فعل به مرحله «صفت» برسد. حال برای اینکه ببینید عدم استمرار نیت را آیات قرآن چگونه ترسیم می نماید به آیاتی چند در این خصوص اشاره می نمائیم که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَشْرِكُوا بِاللَّهِ يَا

که آنرا «اعتقاد» می نامیم و بعد محکم می شود، که «ایمان» نامیده می شود. و پس از طی این مراحل «فرمان» می راند.

«ایمان آورده»، هم شرک می ورزد؟ بلی، و همین بیانگر عدم استمرار نیت است،

و یا در آیه دیگری که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا امْشُوا» یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید ایمان بیآورید: و مراد از «آمِنُوا» کسانی هستند که همانند مؤمنان، «فعل ایمانی» دارند و بعد که مؤمن می شوند از مرحله فعلی به «مرحله صفت شدن فعل»، و بعداً به «ذاتی شدن فعل» می رسند.

لذا پیامبر (ص) در جنگ علی (ع) با «عمرو» می فرماید «قَدْ بَارَزَ الْأَيْمَانَ مَعَ الْكُفْرِ» وجود علی «ایمان» است یعنی ایمان در او ذات او شده است، و وقتی که ذات او شد مقام علی (ع)، مقام حق و عدل است، و از پیامبر (ص) درباره او رسیده است که می فرماید: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» یعنی دیگر از این وجود خلاف عدل صادر نمی شود.

در خدا «اسم» و «صفت» یکی است، انسان نیز می تواند به این نقطه

برسد البته این رسیدن در حدود طاقت بشری است که با عظمت «صفات الهی» اصلاً قابل مقایسه نیست.

راه تربیت بعدی را هم اینطور می دانیم که آدم وقتی «مقبولات» را از «مأخذ حق» بگیرد. یعنی بجای پدر و مادری که دارد بازهم پدر و مادری انتخاب نماید، بلکه به خانه وسیعتری برود. و او یکسره در خانه این والدین بنشیند و این پدر و مادر را پیامبر توصیف می نماید و می فرماید: «أَنَا وَعَلَىٰ آبْوَاءٍ هُذِيهِ الْأُمَّةُ» من و علی پدران این امتیم، یعنی انتقال تربیتی ما، «کار خانوادگی» است، و این پدر و مادر را خدا قبول دارد.

ما خدای خود را گم کرده ایم که دنبال «فلسفه تعلیم و تربیت» می گردیم. این قبیل مسائل، درسی اصولاً نبوده اند «انسانیت» کتاب ندارد. «انسان لایق» را پیدا کن و در کنارش بنشین، آدم خواهی شد ولی اگر «آدمیت» را در کتابها بنویسند و شما بخوانید «انسان مطلوب» نخواهید شد.

«خوبی خوب» را ما از «خوب»

*** «عمل» وقتی صادر می شود. نخست اثبات حرکت نفس را می کند و نشان می دهد که «نفس مؤمن» درستی است. و وقتی که مکرراً انجام شود در فرد «صفت» می سازد.**

جدا کردیم و لذا آن جدا شده، دیگر هیچ «ارزش خوب بودن» را ندارد. «قَالَ الصَّادِقُ» وقتی برای تو ارزش دارد که «الصَّادِقُ» را با صداقت در قلبت حضور بدهی و بر دهان «صَادِق (ع)» نگاه کنی و آن

قول را بشنوی، زیرا قولی «الصادق»، بدون صداقت تو، در تو، اثری ایجاد نمی نماید.

آدمهائی بودند که وقتی یک آیه را فرا می گرفتند حرکت می کردند اما تو اینهمه آیه می دانی ولی در تو آن حرکت ایجاد نمی شود، علت آن چیست؟

علتش اینست که تودنبال فلسفه کلام می گردی و نه آنکه واجد آن را بطلبی، «و فلسفه» آن آدمی را که متذکر شدیم نمی سازد و نمی تواند بسازد.

اما اگر توانستید «واجد کلام» را حضور بدهید و بعد، «کلام» را از او بشنوید خیلی ساده در شما انقلاب ایجاد می شود.

و ای انسان بی خبر از علم، به افراد دل زنده دلدار نگاه کن، آن کس که قلبش آلهی شده و همان قلب مرکز فرماندهی وجودش گردیده است آن کس که وقتی درس می خواند می گوید دلم می خواهد، و وقتی که راه می رود و گوش می دهد می گوید دلم می خواهد.

و با «اخلاص» که همراه شود، «سیرت» را به ارمغان می آورد. وقوت که پیدا می کند به «اعتقاد» توان می بخشد، و مایه های اعتقادی را بالا می برد.

و دل که مرکز فرماندهی است اگر پایگاه ایمان شود. به تمام وجود اعم از چشم و گوش، به سایر اعضا و اندام نیز فرمان مناسب می دهد.

اما اگر با عدم پذیرش ایمان، دل را مرکز فرماندهی درست وجود خویش

ساختیم، بدون داشتن این دل، تربیت انسان کاری دشوار خواهد شد و فرد باید یکپایه آداب را یاد بگیرد و تمرین کند، و به عادت برساند، تا در وجود او بنشیند

آداب بکار گرفتن دست، آداب گام برداشتن، و خلاصه برای تمامی اعضاء بدن یک مجموعه از «بایست ها» و شایست ها» را باید بیاموزد و انسان نمی تواند همه این قواعد را یاد بگیرد و بکار بیند و این تفکیک و جداسازی در تربیت اعضاء، و خلاصه تفصیل و تفکیک در مسائل انسانی، جز دشواری برای انسان فراهم نمی کند و جز پراکنندگی بوجود نمی آورد. و «انسان» قابل تفکیک نیست و برای او باید «وحدت» را همیشه ملحوظ نمود.

اسلام در ابتدای کودکی «ادب» را مطرح می کند و سپس «رعایتها» را، و طرح «رعایتها» بدلیل این نیست که بیانگر مرحله ای دیگر باشد، بلکه برای آنست که کودک تواناییهایش کمتر و لزوم مواظبت او، بیشتر می باشد. و بعد مسئله «حقوق» و سپس «اخلاق» و آنگاه «تدین»^۴ و پس از آن «دیانت» (یعنی اعتقاد) را مطرح می کند.

«تدین» اولین مرحله تربیتی آدمی برای «اهلیت دینی» است و آنوقت که دیانت شروع می شود اصل «تربیت دینی» آغاز می شود.

آنوقت از «مرکز مقبول خود» برای قلب خویش، «علم» می گیرید و بعد با قلب خود، به وجود خویش فرمان می دهید و بعد «خودسازی» را آغاز می کنید و مادر «تربیت» اعتقاد داریم که شما خود، خویش را می سازید. و بهمین دلیل، انسان، با ارزش است و با ارزش می شود.

ارزش انسان در این است که وجود انسان فرمان بدهد، وانسان نیز خود اجرا کند

و «عمل» آنست که تو خود فرمان بدهی و خود نیز اجرا کنی، و بهمین دلیل است که «ماجور» هستید، و در اینجا شما خود، مدیر خود هستید مرحله قبل از بلوغ شرعی، دوران مقدماتی تربیت است و بعد از بلوغ، «تربیت» آغاز می گردد.

ما یک مربی داریم و آن «رَبِّ» است

و پیامبر و امام و والدین، «نائب» هستند و مقدمه ساز و عامل اند.

و اگر خدا ما را تربیت نکنند چه کسی می تواند ما را تربیت نماید و لذا معصوم به دعا می گوید: کُنْ طَرْدَ تَنبِيٍّ... یعنی اگر تو مرا رها کنی چه کسی مرا مواظبت و تربیت می کند

البته در فرهنگ دینی کلماتی از قبیل «رتبانی»^۵ - «أَنْتُمْ تُرَبِّتُونَ» «تربیتی» در «مقدمات تربیت» مطرح شده است مثلاً در داستان حضرت موسی (ع) او را «تربیت شده در خانه فرعون» معرفی می نماید، و مراد از «تربیت» فراهم نمودن «مقدمات وجودی فرزند» می باشد.

معتقدیم که «رب» نسبت به انسان علیم است و حق اینست که این آفریدگار علیم انسان را بسازد. و پیامبر می تواند در «تربیت» به نیابت از خدا اقدام کند، او می داند که تو چگونه به صلاح رومی نمائی، و چگونه بعنوان یک انسان مناسب و لایق، می توانی خود را به «تحقق» و «قابلیت» برسانی.

کلمه «تربیت» در چنین تحوّل‌ی انسانی بمعنای «رتبانی کردن»، و دادن نقش مناسب به انسان، بدانگونه

که خدا ترسیم فرموده است می باشد یعنی باید در تربیت، رنگ خدائی به انسان زد. «صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»

و این رنگ ابتدا بر صورت، و سپس بر جان می نشیند و لذا «تربیت» اصلاً به معنی «رشد و تعالی وجود» است و «تربیت» به معنی خوب و خویر شدن، و از همه خوبها سبقت گرفتن است.

قرآن می فرماید: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»

و یا در آیه دیگر می فرماید: «خَلَقَ أَلْسِنَتَ وَالْحَيَوَةَ، لِيُبَلِّغُكُمْ أَيْكُمُ أَحْسَنُ عَمَلًا»

و براین اساس هر چه «بایست» و «شایست» است «مقدمه تربیت» می باشند و هر چه «حَسَن» و «أَحْسَن» است «موضوعات تربیت» هستند و لذا قبل از بلوغ اول، «بایدها» و سپس «شایدها» و بعد از آن «خیرها» مطرح می شوند.

«احسن» در شایسته ها، و «خیر» در بایسته هاست. و پس از «خیر» به «حَسَن» و بعد از آن به «فضیلت» و «سعادت» و در نهایت به «شرف» دست می یابند.

و «حق» در مقام نخست است که

*** دل که مرکز فرماندهی است اگر پایگاه ایمان شود. به تمام وجود اعم از چشم و گوش، به سایر اعضا و اندام نیز فرمان مناسب می دهد.**

شامل تمام این موارد می شود و اما در «شرفها» «سبقت» مطرح می گردد. برای تقرب به خدا باید دارای صفات مورد قبول خدا بشوید و با دیدی

به خدا نگاه کنید که علی علیه السلام نگاه می کرد و می فرمود «أَنْتَ الْعَالِمُ وَأَنَا الْجَاهِلُ فَهَلْ يَرْحَمُ الْجَاهِلُ إِلَّا الْعَالِمُ» او می فرماید: «أَنْتَ الْغَنِيُّ وَأَنَا الْفَقِيرُ فَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنِيُّ» آیا غیر از «غنی» کسی به فقیر رحم می کند، و خداوند نیز درباره انسان می فرماید:

«أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» و «وَاللَّهُ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»

و ما اگر این معنا را احساس نکردیم حق وزود در این مکتب را نداریم.

در اینجا رموزی وجود دارد که اساسی ترین رمز آن، اینست که «جز» خدا این نفس را نظام نمی دهد، و تو به مالک قلب خویش نیازمندی، و لذا از او درخواست می نمائی که «بَا مُقَلَّبٍ أَلْقُلُوبٍ نَبَّيْتُ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ» و تو مایلی که این دگرگونی و تقلب دل را او نظام بدهد تا بدین ترتیب تمام وجودت نظام بگیرد.

و تربیت در مکتب ما اینست که «قلب» و «روح» و «نفس» بعنوان پایگاه اساسی وجود انسان در رابطه با «معنویت و خدا» قرار بگیرد! و اگر چنین شود آنوقت انسان همه چیز دارد: عقل را داراست، که قاضی نشسته^۷ در دل می باشد. و بدین

*** وقتی معصوم می گوید: «لَا تَأْخُذْ إِلَّا عَنَّا، تَكُنْ مِثْلَنَا كَمِيلٌ»! تمام جمله اول، تعلیم ما، و همه جمله دوم، تربیت، هاست.**

ترتیب، انسان سیستم های ارتباطی قوی دارد چشم مناسب حق بین و میزان برای تمیز دارد. وجدان که دستگاه یابنده است را

دارا می باشد. و عقل قاضی مستقر در همین مرکز است و این پایگاه دل که قرار و ثبات گرفت تمام وجود را قرار و نظام می دهد،

وقتی که می خواهند انسان را منحرف سازند کاری می کنند که رابطه او را با قلبش قطع می کنند، و وقتی که این رابطه قطع شد، اطلاعاتی محدود در باب دانشها و امور مفید، و لذت ها و طبیعت و غریزه وی، در

*** «آهوی» در مکتب ما خیلی خطرناک است، و منظور اینست که به امری مشغول شوی که ارتباط ترا با درونت قطع کند و ترا فراوان مشغولت می نماید تا**

اختیارش قرار می دهند. و او هم بدلیل همین رابطه قطع شده بیش از این و فراتر از دیده را نه می فهمد و نه درک می نماید،

و قطع این رابطه، ارتباط دادن او را به لذتها و امور لهو بیرونی در پی خواهد داشت،

و «آهوی» در مکتب ما خیلی خطرناک است، و منظور اینست که به امری مشغول شوی که ارتباط ترا با درونت قطع کند و ترا فراوان مشغولت می نماید تا تو از درون خود منحرف شوی و آنرا فراموش نمایی،

و وقتی که درون را فراموش کردی خدا را فراموش می کنی و در نتیجه فراموشی، ارتباط تو با خدایت قطع می گردد و وقتی که این رابطه قطع شد، دیگر اعتمادی به عدم لغزش تو نیست.

زیرا تو در واقع به توفیق خدا می توانی حرکت کنی، تمام حرکت تو شخصی و خصوصی نیست.

وقتی که توفیق باشد توبه «عملها» به گونه لایق می رسی، و در «فردتوفیق یافته مومن»، قلب پایگاه فرماندهی می شود و تمام وجودش، با فرمان قلب زندگی می کند و با فرمان قلب داوری می کند و با همین فرمان می پسندد،

و وقتی که قلب بر کسی فرماندهی نماید او جز در طریق صواب حرکتی نمی نماید.

تو از درون خود منحرف شوی و آنرا فراموش نمایی.

*** باید بدانید که آدم تا اهل نباشد عملش مقبول نیست.**

سُمِّيَ الْقَلْبُ أَلْفَلْبُ لِتَقَلُّبِهِ. چرا قلب را قلب نامیده اند؟ چون منقلب می شود، به هر جا که رو کند، به همان سو می رود.

اگر قلب به غرایز توجه کند نوع فرمانهایش طبیعتی می شود.

و اگر به دریافتهای فطری انسان توجه کند فرمانهای او «معرفتی» می شود.

و لذا کار اساسی ایمان، بستن پای دل است آنچنانکه روی دل تنها مواجه حق بماند «وَجْهَتُّ وَجْهِي لِلدِّي فَظَرَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و «ایمان» دل را از حرکتها و جهت گیری های مختلفی که می تواند بدانها سوق یابد باز می دارد.

زیرا دل می تواند بسوی صلاح و غیر صلاح حرکت نماید و قرآن می فرماید: «مَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» و ایمان، قلب را ثبات می دهد و از دگرگونیها باز می دارد و معمولاً گونه ای از «ثبات» و سپس نوعی از

«عصمت» را به آن می بخشد یعنی «عصمت می دهد» یعنی آن را از خلاف نگه می دارد. و یک وجود معصوم از کمال منحرف نیست و نمی تواند که منحرف باشد؛ زیرا او خود را تربیت کرده است و قبلاً «خیر» را پسندیده و انتخاب نموده؛ و خود را با این نظام بار آورده است که از خیر منحرف نمی شود؛ ولی در عین حال معنایش این نیست که او اصلاً نمی تواند خلاف کند بلکه او از اول خود را در مسیر حق قرار داده است.

پیامبر (ص) شب هنگام در خلوت گاه خویش با خدا، پیشانی را روی خاک می گذارد و با حالت تضرع می گوید «رَبِّ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي ظَرْفَةً عَيْنِ أبدأ»

پیامبر می گوید «رَبِّ» که اشاره به «تربیت» دارد و می گوید: خدایا لحظه ای تکیه و اتکال و اعتماد مرا بر خودم و مگذار، حکایتی است از اینکه بقیه راه را فقط با عنایت خدا می توان سپری کرد که به سلامت طی شده باشد.

در دعای عدیله «إِنِّي أُوَدِّعُكَ يَقِينِي هَذَا وَثِيَاتٌ دِينِي وَأَنْتَ خَيْرٌ مُسْتَوْدِع... فَرْدَةٌ عَلَيَّ وَفَتْ حُضُورِي قَوْتِي» یکی از مسائل عجیبی که «عقاید مقبول» را بیان می کند و بعد می گوید خدایا من این را نزد تو ودیعه می گذارم تا تو در هنگام مرگ آنرا بمن بازگردانی و تو بهترین امانت دار هستی زیرا در بین راه آفتهای فراوانی وجود دارد. و اگر لطف و عنایت تو نباشد ما چگونه به مقصد می رسیم؟

پس تربیت در نظر ما عملی است که از «انسان مقبول» به «فرد قابل» انتقال می یابد و بعد «شدنها» و در کنار آنها «مراقبتها» و «حفاظتها»

دیدگاه‌های تربیتی ائمه اطهار علیهم السلام

هست تا مرحله «خود توانی» برای فرد فرا می‌رسد.

و «خود توانی» بعد از بلوغ است و آن زمانی است که فرد خودش بتواند «مسئولیت» بپذیرد.

و تا به مرحله «مسئولیت‌پذیری» نرسیده است او آزاد می‌باشد اما در مرحله مسئولیت‌پذیری او مکلف می‌شود و دیگر آزاد نیست (اما آزاده هست و تواند بود).

«انت خُر» تو آزاد هستی تا زمانی که مسئولیت نپذیرفته‌ای، و فرد مکلف زندگی تکلیفی است و تربیت او باعث آسان شدن دشواریهای تکلیفش می‌گردد. و «تربیت» به سهولت اجرای تکلیف او کمک می‌کند. و خلاصه طرح تربیت فرزند در مکتب ما اینست:

خانواده باید کودک را تا سن ۷ سالگی آزاد بگذارد یعنی دست او را طوری بگیرند که اگر خواست بلغزد مانع لغزش او شوند. اما ما الان حصار را شکسته‌ایم و خانواده مطلوب نداریم. و پیامبر(ص) می‌فرماید «خانه‌ایکه فرزند در آن تربیت نمی‌شود آن خانه خراب است».

در مرحله بعد دست را باید بازتر نگه دارند، یعنی امکان ایستادن او را بر روی پای خودش بیشتر فراهم سازند، ولی باز هم باید در حین لغزش او را حفاظت نمایند.

و در مرحله سوم نگاه و توجه خود را بر او حاکم کنند و بدینوسیله او را هدایت نمایند.

در مرحله چهارم باید که به او «علم» بدهند و «علم بهتر شدن‌ها» را ناپایان عمر به او برسانند.

باورفی :

۱- پیامبر(ص) درباره علی علیه السلام می‌فرماید «علی صراط» یعنی علی (ع) راه است

۲- تکلف کردن بر خود: یعنی وظیفه‌ای را بر خود حمل کردن، و خود را بدان قبول و داشتن، و ناراحتی را بر خود هموار کردن.

۳- مؤلف کلیله و دمنه «اضطراب» را برای حالت کبوترانی که در دام گرفتار آمده بودند و در داخل تور به این طرف و آن طرف میزدند بکار برده است.

۴- تدین: یعنی بر خود بستن دین و یا ادب دینی.

۵- «رئیانی» از ماده «رَبَّ وَ» است و نه از ماده «رَب ب»، اشتباه نکنیم.

۶- خیر به معنی «آخیز» یعنی آنکه «نیکوتر» است و صفتی تفصیلی می‌باشد.

۷- قاضی نشسته، یعنی آن قاضی که همیشه حق قضاوت دارد. و کسی جایگزین وی نمی‌شود و در مقابل آن قاضی ایستاده است که بدل می‌پذیرد.

مختصات امرفطری

مرز میان فطرت و عادت چیست؟ و از کجا می‌توان پی برد که ویژگی‌های آن فطرت است یا عادت؟ این بحث از آن جهت اهمیت دارد که میان فطرت و عادت غالباً اشتباه می‌شود.

البته اینگونه مسائل از قدیم الایام در میان دانشمندان مطرح بوده است. فرض می‌کرده‌اند اگر انسانی را در محیطی قرار دهند که هیچ انسانی را نبینند و علمی اکتساب نکنند و تبعیتی از شخصی نداشته باشد، این انسان چه وضعی خواهد داشت؟

بوعلی سینا رساله‌ای در همین زمینه به نام «حی بن یقظان» یعنی زنده پسر بیدار دارد. این شخص، فردی خیالی و فرضی است و بوعلی درباره وی داستانی خیالی ساخته است. این طفیل پس از بوعلی، داستان را کامل کرد. قهرماً هر فیلسوفی بر اساس مبانی فکریش بر روی داستان، فضاهای دارد!